

نه دامن گل گذاشت نه جیب صبا  
آن ناله شب مرغ ملول تو کشید

[ وله ]

تا دل پی خدمت کمر در بسته  
بیماری طالع برخش در بسته  
زانگونه که باغبان تماشای مرا  
آورده بیاف و دیدهها در بسته

## وله مثنوی

بیای فطرتم را قرّة العین  
سزاوار مقام قاب قوسین  
چراغ دیدهها را روشنایی  
شکست کارها را مومیدانی  
کنار و جیب من باد از تو پر  
که تو هم رشته هم بحر و هم در  
مثال صورت کون و مکانی  
هیولای زمین و آسمانی  
بنو بیگانه گر هست مانند  
توان از وی کشیدن ناز فرزند  
پریم از خون و از شیر روز روغن  
مرا تو میسازند و ترا من  
توازی من زاده چون ماه از مهر  
که در معنی بمن می ماندت چهر

ز جوی خامه من می خوری آب  
ز من رو تازه چون گل ز مهتاب  
مگردان روز من زمین بیش چون غیر  
نه تو از کعبه می آبی من از دیر  
مروت گر خبیر دارد زهی عار  
که تو خیزی ز من چون شعله از خار  
تو چون شعله زنی بر آسمان تخت  
چو خاکستر بخاک افتد مرا رخت  
من از خارم ترا سنبل بچیب است  
باستغنا مبین بر من که عیب است  
چو دید از بخت فرزند گدا رنگ  
کند همواره از نام پدر ننگ  
مبین در من که فقرم کرده خرسند  
به بین در خود که دارم چون تو فرزند  
فراوان ناز کن پی طالع ای دوست  
که از من زاده چون نانه از پوست  
پدر می بود اگر خائفان چینت  
نمی بود آسمان زیر نکیفت  
دلی میداشتی از بیم و امید  
نه عالم گیر می بودی نه جاوید  
چو رست از دانه من خرمی تو  
کنون دست من است و دامن تو

تو برزائی و ما را ضعف پیرِ پست  
مکش دامن که وقت دستگیرِ پست  
دمی باد صبا شو ای جوانِ مرد  
مرا در خویش گردان معو چون گرد  
بدرگاهِ خدایندم بها کن  
بدریما قطره را آشنا کن  
درد تنگ از وجودِ این غبار است  
که آن در قبله ابر بهار است  
پیام من بیلان بایدت برد  
مبادا دشمنان گویند کو مرد  
چو عزم ره کنی زین منزلِ تنگ  
مپرس از کس شمارِ میل و فرسنگ  
مشو در لامکانِ وهم صابر  
قدم بر تر نه از اغراقِ شاعر  
بدرگاهی رسی چون طی شود راه  
کش از رفعت نیازی (۱) گفت درگاه  
درو بینی قیامت را نمودار  
ولی جرم اندک و طاعت بخروار  
چو استنادان بپسالی چرخ والا  
بزیر طلق او خم کرده بالا

---

(۱) در نسخه الف «نیازی» ثبت است ۱۲ \*

شکوه دور باش و حاجب بر

زده بر پای نور و سایه مسمار

چو یابد<sup>(۱)</sup> حشمتِ خاک درش نور

دعائی عرض باید کردن از دور

دعایت بهره دارد گر<sup>(۲)</sup> ز اخلاص

در آرزوت بدولت خانه خاص

چه بینی عالمی چون عالم خواب

نمودی<sup>(۳)</sup> از تعجبها ز هر باب

جهانی یابی از فرّ خدائی

بسیر بارگاه کبریائی

گروهی بهر خدمت سرکشیده

• سرو پا شان ز خدمت آفریده

نشسته در صف عزت گروهی

چو کوهی کرده جا پهاوی کوهی

مزین صدر بزم از شهر یاری

چو ابری برفراز کوهساری

بمزمزش کرده بزمش توامانی

چو نقش اولین با عقل ثانی

چو او گویا قضا سر تا قدم گوش

چو او خاموش هفت افلیم خاموش

(۱) در نسخه الف « باید » مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف « بهره دار کرد اخلاص » ثبت است ۱۲ \*

(۳) در نسخه الف « نمود از تعجبها » مرقوم است ۱۲ \*

کمالش با قدرِ مصنوعِ یکدست (۱)  
خدنگش با قضا محکوم یک شست  
اگر بر خارقِ عادت کند کار  
درایسر ساکن آید قطب سیار  
چو سایل را دهد جودش جوابی  
نهد در مشیت خاکی آفتابی  
پیش در گام هوش ابروانست  
چو دزد از شعله تپد پاسبانست  
گلش در باغِ دل خلق رحیم است  
جبینش غنچه و سایل نسیم است  
چو گردد خوابِ راحت پرده دارش  
وبالِ آسمان گردد مدارش  
ز رای او نشانه‌ها بر فلک هست  
مگر با عقل اول بود هم دست  
نظاره همچو اسکن در جهان گرد  
ولی چون خضر (۲) در باطن نهان گرد  
چو از ظاهر سوی باطن کفشد عزم  
کند مسجد ز دیر و خلوت از رزم  
بخواند شعر گوید از قرآن  
سزاند جام و نوشد آب حیوان

(۱) در نسخه الف «نا قدر» و «یکدشت» ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف «ولی چون در باطن نهان کرد» مرقوم است ۱۲ \*

سعادت بین که با شغلِ برونی  
عبادت خانه دارد درونی  
اگر رزم است اگر بزم است اگر خواب  
نهالش ریشه دارد در بن آب  
بلی آن را که اقبالش خدائست  
حجابِ ره دلیل آشفائست  
بدولت نفس را کامل کند زیر  
بسیری رحم بر آهو کند شیسر  
شغفدم پیش اکبر شاه غازی  
که می باد ز بختش سرفرازی  
سخن از شغلِ دل پیوسته میرفت  
نصیحت گونه سربسته میرفت  
که معشوقیست دنیا عشوه پرداز  
نگاهش صید دل را چنگلِ باز  
توان در آتش سوزان غمخودن  
وزر نتوان بحسب مشغول بودن  
بگفت این نکته با صاحبِ دلان هست  
کمینِ عشوه جز بر غافلان هست  
زنان هند را بینی سبک خیز  
سبو برفرق ز آب چاه لب ریز  
روان چون موج هر سو فوج در فوج  
سبو همچو جهانی بر سر موج

زنان با دستِ شان هر یک نگاری  
ولیکن ناسبو دل را شماری  
چو دارد یوسعی کس در چه (۱) دل  
از آنها کم بیاید در ره دل  
سخن در وصف او بسیار دارم  
ولیکن با تو آنچه کار دارم  
سزای مدحش آرایم بگفتار  
تو از ره باز میمائی من از کار  
گفون بنسوز من ائین خدمت  
که هستم مفتدلی دین خدمت  
در آن عالی مکان گر نایدت جلی  
برون نه اول از علت سر و پای  
که قدر هر کسی پیدا است آنجا  
زمین دانا هوا بیذاست آنجا  
چو چشمت بر جمالش افتد از دور  
شوی پروانه سان بیطافت از دور  
بگویم سجده پیش او روا نیست  
ولی ایمان ده لغزانی خدا نیست  
چو آمد وقت تسلیمات احسان  
بئی تسلیم او تسلیم کن جلن  
چو پرسدندت کئی و از کجائی  
بگو گر خادان اشفائی

---

(۱) در نسخه الف «درجه دل» معروف است ۱۲ \*

منم فرزانه فرزندِ انیسی  
پرستارِ خنداوندِ انیسی  
یکی گلدسته ام از باغ لاریب  
بیوی خانخانان رسته از غیب  
پدر کز بندگی مهجور مانده  
نه از خدمت که از خود دور مانده  
سحابش خواست بارانی فشاند  
که تخم خدمتش ضایع نماید  
بمن آئین جانبازی در آموخت  
چراغ خویش ازین روغن برافروخت  
میانم را چنان بر بست محکم  
که نکشاید کسی این عقده از (۱) هم  
چو دریا از خرف خود خانه پر کرد  
نثار درگهت مارا چو در کرد  
ز خاری کرد خود چون گلشن آباد  
مرا گلدسته کرد ایذجا فرستاد  
بفرمان پدر گشتم هوا خواوا  
باقبال شما طی کردم این راه  
دو کس کام از دو گیتی بر گرفتیم  
که احسان پدر رهبر گرفتیم  
خضر را آب حیوان تازه شد جان  
مرا این خاک در شد آب حیوان

(۱) در نسخه الف «عقده اوهم» ثبت است ۱۲ \*



برهن در گر صداع آورده ام دیر  
بقدر دوری ره کرده ام دیر  
اگر پرسد که بی ما چیست حالش  
بگو مرغیست دور افگنده بالش  
اگر گوید گلِ طبعش شگفت ست  
بگو پلی نسیم صبح خفت ست  
اگر پرسد که دستش در چه کارست  
بگو با سیف و سر در شمارست  
و گر گوید چه بردل خوانده باشد  
بگو تا زنده باشد بنسده باشد  
و گر گوید که بی ما زنده بودن  
ندارد الفتی با بنسده بودن  
باینجا چون رسد گفتار خاموش  
در آتش گر نشاندت منزل (۱) از جوش  
ورت فرمان رسد کز خاکساری  
بگو گر هست پیغامی بیاری  
در آن مجمع مرا یاریست جانی  
ببزم دل حریف دوستگانی  
شکیبی کش رضام است و زیب است  
بلی هر جا رضا آید شکیب است  
شود عرش سخن چون جلوه گاهش  
کند عیسی نفس جاروب راهش

---

(۱) در نسخه الف « منزل جوش » ثبت است ۱۲ \*

بهر گلشن که گوردن مجلس افروز  
نه باد صبب می باید نه نوروز  
کلامش در روانی ناشکیب است  
بلی سر چشمه را سردر نشیب است  
بگوای کلکت از گوهر فشانی  
زمین را چون لباس آسمانی  
جوان کردی زلیخای سخن را  
مگر یوسف تویی این انجمن را  
ز دریای تو خاطرهای معززون  
دهند احباب را دُرهای مکنون  
سحاب آری ز دریا چهره شوید  
چمن شکر نطای ابر گوید  
مرا باریست دور از معقل تو  
همه کام تو خسته چون دل تو  
نمی پرسد ترا از هیچ بابی  
نمی خواهد سوالی را جوابی  
سخن حرف است حرف آنجا ضرور است  
خبر علم است و علم او حضور است  
ولی دارد طمع کز روی یاری  
سلامش را پیاران عرض داری  

---

بدولت خان که دولت خانه اوست  
می بهرام در پیمانده اوست

چو عزمِ کین کند برقِ یمانیست  
چو حزم (۱) آئینِ کند فاروقِ ثانیست  
بدیگر دوستان و همشینان  
طریقِ راستی را دور بینان  
بکوهی گان ز دولت دور مانده  
چو حسرت مور دل رنجور مانده  
دلی دارد بخون آغشته چون می  
لبی دارد ز داکِ غصه چون نی  
ز پا افتاده زهرِ بارِ حسرت  
چو ناخن ره بسو پوید ز غیوت  
چو موجِ بحرِ رفتنهای بی پا  
چو نبضِ خسته جستنهای بی جا  
مبادا بنده از صاحبِ فتن دور  
بخاکِ تیره غلطد گر بود نور  
سگ از صاحبِ چو در افتد سرتیر  
شود سیلی خورِ روباه و نخچیر  
گل اندر باغ هم ارنگِ شاهیست  
چو سوی خانه شد برگِ گیاهیست  
چو باز از دست سلطان رفت بر اوج  
کلاغِ آید بقصدش فوج در فوج  
دُر از دریا نهد گر یک قدم پیش  
شود در نشترِ الماس دل ریش

(۱) در نسخه الف «حزم» ثبت است ۱۲ \*

( ۶۰۱ )

ز نخلی بشکند شاخی اگر باد  
بخلدش گریزی ز آتش دهد یاد  
چه خوش گفت آن سرابش برده از راه  
چو دید از آب دست سعی کوتاه  
دم آیم ده و بر آتشم نه  
که از لب تشنه مردن سوختن به  
شما کابل را در سایه دارید  
چو تاج از فرق دولت بایه دارید  
چو حکمش آتش افروز سپندید (۱)  
چو خصمش گردن افراز کمندید  
در آن محفل که خلد کامرانست  
بشکر آنکه نعمت جاودانست  
دهدش یاد ازو کاند و بالست  
مهنش از مهر دورست و هلال است  
چو گرید خوش بخندان چمن را  
چو سوزد بر فروزد انجمن را  
بخطاظر بگذرد صاحب دلان را  
که عرض شوق از حد شد فلان را  
همانا بدعائی در میان است  
بلی دم لانه سگ بهر نان است  
متاع کبریا خورشید باشد  
تواضع رسم حاجت مند باشد

(۱) در نسخه الف «سپندند» و «کمندند» مرقوم است ۱۲ \*

نماز گریه (۱) از روی روع نیست  
سلام روستائی بی طمع نیست  
کسی گر باشد از حال من آگاه  
به بیند خواهش را کشته در چاه  
پی روزی است گر دلسوزی من  
مبادا روزی من روزی من  
دلی دارم بسی از نام او پر  
دل و چشم و کف از انعام او تر  
نخواهد دل مرادش تا نجویم  
نچسبند لب حدیثش تا نگویم  
ز حمدش چون توانم لب فرو بست  
کز اخلاص آینی در شان من هست  
وگر باشد مرادم در ضمیرم  
جز احسانش که باشد دستگیرم  
می کز غم کزون در جام دارم  
ز هجر از دوه بیخود وام دارم  
چو اقبال بدیدارش کند شاد  
یکی را صد عوض خواهد فرستاد  
دگر جا بود آهنگ معانی  
سخن جای دگر رفت از روانی  
بجائی آوری کآب از بلندی  
شود چون شاخ اگر پیشش نه بندی

---

(۱) در نسخه الف « نماز گریه » ثبت است ۱۲ \*

کنون هشیار باش ای دیده را نور  
به بین در بزم خسرو قرب شاپور  
تو هم دانی که چو من بی نظیرم  
بشاخ معرفت گردون سرپسرم  
بهند از چه درم اما خزانم (۱)  
اگرچه بنده ام اما گرانم  
هر آنچه آید به پیشت فال خود گیر  
حسابی از خود و از حال خود گیر  
اگر دولت نظر دارد بعالت  
نماید جلی در صفِ نعالت  
ز کیوان پایه خواه از مشتری چهر  
چندان بنشین که در برج حمل مهر  
وگر جای نشست از عرش داری  
فرود عرست و صدر خواری  
بآن راضی مشوگان جای ما نیست  
قبای چرخ بر بالای ما نیست  
بخطِ خمه و مهر مبارک  
اجازت نامه بر نه بتسارک  
روان شو سوی من با خاطر شاد  
کزین نیکوترت خواهم فرستاد  
دعا را تیز رو کن از اشارت  
که میگردد گران بار از عبات

---

(۱) در نسخه الف « حرانم » مرقوم است ۱۲ •

بود نقصان معنی لفظ بسیار  
 مسیحا گردد از سوزن گران بار  
 وگر خواهد دلت از بهرترئیس  
 تو چو گوئی دعا او گوید آمین  
 بگو یا ربّ بآن قدرت که داری  
 بهرکامش که بتوانی رسانی

## مولانا جمال الدین محمد ملهمی

مولانا جمال الدین خلف صدق خواجه کمال الدین شیرازی است که از جمله اکابر و اعیان آن دارالملک بوده - و همیشه بمنصب عالیه در ایران اشتغال (۱) می نموده از علم سیاق (۲) و دفتر وقوفی تمام داشته - و فی الجمله طالب علمی فیز کوده بکمال حیثیات آراسته و پیراسته بوده - و اَباً عَن جَد در ایران بامر نویسندگی (۳) اشتغال می نموده - و از غایت حزم و نهایت پیش بینی ترک و عزل مناصبی که در آن زمان از دیوان بادشاه ایران بار (۴) مرجوع بود نموده متوجه سفر خیر اثر حجاز گردید - و مدت هفتده سال ساکن مدینه مشرفه گشت - چنانچه از کثرت توطّن بمدنی اشتهار یافت - چون همواره طبعش بسیر و سیاحت و مسافرت مایل بود اراده (۵) سیاحت هندستان نمود - در آن آران (۶) مقرب الدوله السطانی

- 
- (۱) در نسخه ب « اشتغال داشت » ثبت است ۱۲ \*
  - (۲) در نسخه ب « علم سیاق و حساب و دفتر » مرقوم است ۱۲ \*
  - (۳) در نسخه ب « بامر خطبر نویسندگی » ثبت است ۱۲ \*
  - (۴) در نسخه ب « باو رجوع بود » مرقوم است ۱۲ \*
  - (۵) در نسخه ب « اراده سیر و در یافت هندستان » مرقوم است ۱۲ \*
  - (۶) در نسخه ب « در آن زمان » ثبت است ۱۲ \*

حکیم ابو الفتح گیلانی - و رکن السلطنت حکیم شمس الدین محمد مشهور  
بحکیم الملک - مدار المهام و رکن السلطنت و عضد الدولة خلیفه (۱) زمین  
و زمان (۲) جلال الدین محمد اکبر بادشاه هندستان بودند - و این دو عظیم  
الشان را کمال ربط و آشنائی در ایران با آن جناب بود - مقدم او را گرامی  
داشته در توقیر و تعظیمش سعی موفور بجای آوردند - همگی مطمح نظر  
شان این بود که آنجناب را با آن ذی شان ملاقات دهند - و آنجناب چون از  
التفات اهل زمان و بادشاهان درران بجهت فقر و مسکنت که در طبعش (۳)  
بود مستغنی می بوده ازین معنی سر باز میزد - رباین مقدمه راضی  
نمی شد - تا آنکه شبی در واقعه و روای (۴) بدان ذی شان ظاهر شد که ایشان  
را باردوی گیهان پوی آورده اند - و در روز جمعه در مسجد جامع که بادشاه  
و اهل الملک (۵) حاضر شده بودند او را دیده بحاضران مجلس اظهار  
نمودند (۶) که این آن شخص است که در واقعه دیده بودم - و ایشان (۷) را

(۱) در نسخه (ب) « خلیفه الهی » مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه (الف) « خلیفه زمین و زمن زمان » ارقام یافته ۱۲ \*

(۳) در نسخه (ب) « این جناب چون از التفات اهل زمان و پادشاهان دوران  
مستغنی بود - و بجهت فقر و مسکنت که در طبعش بود از همه کس بر کنار بود »  
ثبت است ۱۴ \*

(۴) در نسخه (ب) « در واقعه و روای خلیفه الهی ظاهر شد که خواجه کمال  
( جمال ) الدین باردوی گیهان پوی داخل شده تا در روز جمعه » ثبت است ۱۲ \*

(۵) در نسخه (ب) « که بادشاه و اعیان بجهت ادای جماعت حاضر شده بودند  
خواجه را بادشاه دیده » ثبت است ۱۴ \*

(۶) در نسخه (پ) « اظهار نمود که شخصی که در واقعه دیده بودم این شخص  
است » مرقوم است ۱۴ \*

(۷) در نسخه (ب) « و خواجه را بحضور اقدس طلب داشته » ثبت است ۱۴ \*



بعضور خود طلب داشته چنانچه (۱) فراخور شان و بزرگی خود و حالت او بود سلوک نمودند - و بقبول مناصب (۲) عالی تکلیف فرمودند - چون (۳) آن جناب از منصب و مهم دنیوی بی نیاز بود - و بندگی و عبودیت را بر خدمت اهل دنیا گزیده بود - بزخارف دنیوی و منصب ظاهری راضی نشده - آخر الامر از جانب ان عالیشان بمبلغی گران (۴) قدر در صوبه بیانه هندوستان برسم مدد معاش و بقدر احتیاج بما یحتاج ضروری که ذی حیات را از آن گریزی نیست سرافراز شد - مدتی در هندوستان برسم بندگی و عبودیت اوقات شریف سلوک داشت - تا آنکه بتاريخ سنه نه صد و هشتاد و دو هجری در دار السلطنه آگره باجل موعود (۵) در گذشت - و در هنگام وداع این جهان فانی بعالم جاودانی حکمت پناه جالیفوس الزمان افلاطون الدوران حکیم علی گیلانی را که از جمله مقربان آن خلاصه دودمان تیمور خانی بود - وکیل و وصی خود ساخته خلف صدق خود را که در سن شش سالگی بود بایشان سپرد - آن حکمت پناه نیز بوصیت او عمل نموده چنانچه باید و شاید در تربیت خلف صدق او که هرایفه نشانه دولت و اقبال از جبین

(۱) در نسخه (ب) «چنانچه در خورشان و حالت بزرگی او بود باو سلوک»  
مرقوم گشته ۱۲ \*

(۲) در نسخه (ب) «بقبول مناصب و وظایف و ادرار تکلیف کردند» ثبت  
است ۱۲ \*

(۳) در نسخه (ب) «چون بالکلیه دست از مهم و منصب دنیوی باز داشته بی  
نیاز بود» مرقوم است ۱۲ \*

(۴) در نسخه (ب) «بمبلغی گران مند برسم مدد معاش در صوبه بیانه هندوستان  
بتکلیف سرافراز شد و لا علاج بقدر احتیاج بما یحتاج ضروری که ذی حیات را از آن  
چاره و گریزی نیست راضی شد و مدتی» ثبت است ۱۲ \*

(۵) در نسخه (الف) «دار السلطنت آگره باجل موعود در آن شهر در گذشت»  
مرقوم است ۱۲ \*

نمایونش تابان و نمایان بود کوشید - و باندک زمانی بعضی از  
 قدمات علمی را طی نموده بعلم سیاق که موروثی او بود رغبت  
 نمود - و در دفترخانه آن بادشاه و الاجاه بکسب آن اشتغال نمود -  
 باندک شاگردی سرآمد آن فن گردید - و بشرف بزرگی آن ذیشان  
 شرف گردیده در سلک منصب داران درآمده بمنصب مناسب  
 و بلند گردید - و مدتی مدید بآن مناصب اشتغال داشت - و در صوبه  
 اردکان جاگیردار شد - و در آن زمان جناب علی مردان بهادر که  
 شجاعان آن زمان بود و از جانب بادشاه صاحب صوبه برار بود میل  
 ام بصحبت کثیر البهجت ایشان پیدا کرد - و رفیق رزم و انیس  
 م خود ساخت - چون مدت در سال بهمین طریق که از جانب بادشاه  
 صوب دار بود و در مصاحبت و مجالست ایشان بسر می برد (۱)  
 گی مطمح نظر بهادر این بود که مهمات و معاملات خود و آن صوبه  
 که بغیر از رای (زین و فکر ثاقب او) (۲) دیگری متصدی نمی توانست  
 بایشان گذارد تا آنکه بانسون و افسانه تمام آن شغل خطیر بایشان (۳)  
 اشت (۴) - و حسن کفایت و رعایت رعیت (۵) را بر همگنان ظاهر و باهر  
 د - و ایام (۶) عمل ایشان دستور العمل عمال این زمان شد - تا آنکه بهادر  
 لاریه در هنگام تسخیر دکن در محاربه که میانه این سپه سالار ملک

(۱) در نسخه الف « بسر می برد - در آن صوبه بود همگی مطمح » ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف « فکر ثاقب او متصدی » مرقوم است ۱۲ \*

(۳) در نسخه الف « بمولانا گذاشت » مرقوم است ۱۲ \*

(۴) در نسخه ب « گذاشت و خود گوشه فراغت گزید - مولانا نیز حسن کفایت »

است ۱۲ \*

(۵) در نسخه ب « رعایت رعیت و معیاری ملک را بر همگنان » مرقوم است ۱۲ \*

(۶) در نسخه ب « و ایام عمل مولانا در برار دستور العمل عمال » ثبت است ۱۲ \*

ستان و منسوبان سلسله نظام شاهیه واقع شد شریعت شهادت نوشید - چون  
 صیت گردانی و حسن کفایت و اهلیت و استعداد و حیثیات او اقصای  
 معالک هندوستان را احاطه نموده بود این دوستدار اهل دانش که غرض  
 از تحریر این اوراق ذکر کمال ایشان است و صاحب صوبه کل دکن و برار  
 و خاندیس بودند بتکلیف (۱) طلب هرچه تمامتر سرکار فیض آثار خود آورده  
 راه مصاحبت و مجالست و محرمیت دادند - و منصب میر سامانی  
 خود (۲) را بدستوری در کف کفایت ایشان گذاشتند - که رکاه و عمال آن  
 سرکار را در عرض نمودن مهمات مشکله (۳) بوجود ایشان رجوع بود - و بنوعی  
 در ادای خدمت گازی و سرانجام مهم آن سرکار کوشیدند که مزیدی بر آن  
 متصور نبوده باشد - و چون این عالیشان (۴) را اعتقاد (۵) تمام بسلیقه و دانش  
 ایشان بهم رسید از جانب خود برسم حجابت به بیجاپور نزد عادلشاه بادشاه  
 آنملک فرستادند - و بدستوری آن حجابت را (۶) بانجام رسانیدند که اهل  
 دکن اعتبار تمام گرفتند - و در تاریخ سنه یک هزار و بیست و سه هجری  
 از آنجا (۷) مراجعت نموده در برهانپور خاندیس صاحب خود را در یافتند -

(۱) در نسخه الف « بتکلیف و طلب » ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه ب « منصب میر سامان سرکار عالی را بدستوری » ثبت

ست ۱۲ \*

(۳) در نسخه ب « عرض نمودن مهمات جزوی و کلی بوجود ایشان احتیاج بود »

مرفوم است ۱۲ \*

(۴) در نسخه ب « این صبه سالار را » ثبت است ۱۲ \*

(۵) در نسخه الف « اعتقادی تمام » مرفوم است ۱۲ \*

(۶) در نسخه ب « و آن حجابت را نوعی سرکرد که پسند مشکل پسندان

دکن شد » مرفوم است ۱۲ \*

(۷) در نسخه ب « از بیجاپور مراجعت » ثبت است ۱۲ \*

و تا هنگام معاودت منصب و مهم ایشان برقرار بود (۱) و نایبان ایشان بآن شغل می پرداختند - و خود از اشتغال آن خدمت ابا نمود - و خود خود را معزول ساخت - و الحال که سنه یک هزار و بست و چهار هجری بوده باشد در ملازمت ایشان بمصاحبت و مجالست در کمال اعزاز و احترام بسر می برد - و بعرفه لایقه گرامند سرافرازست - طی آن مقدمات نموده مجملی از اهلیت و استعداد ایشان بسمع مطالعه کفندگان این نسخه می رساند - چون از روز ازل قامتِ قابلیتش (۲) بخلعت باشد و رشاد آراسته و پیراسته بود میل تمام بصحبت علما و فضلا و شعرا و ارباب استعداد پیدا کرد - و همواره با این گرامی (۳) طایفه بسر میبرد - و لیل و نهار در صحبت خدام حسان الزمانی مولانا شکیبی اصفهانی و ملا نوعی خوششانی و سایر سخن سنجان که در خدمت این دانش پژوه می بودند بسر میبرد - و ملا شکیبی را اعتقاد (۴) تمام بسلیقه و طبیعت او بود - و منظومات او را بر دیگران ترجیح می نهاد - اگرچه شعر و شاعری درون مرتبه و حالت او بود بجهت موزونیت ذاتی بگفتن ابیات و اشعار عاشقانه رغبت نموده در اندک زمانی سرآمد موزونان (۵) شد - و از تازه (۶) گوین این زمان قصب السبق در ربود - و این ابیات غزل او

- (۱) در نسخه الف «برقرار بود و تغیری بقواعد آن راه نیافته بود - خود از قبول و اشتغال بآن امر نمودن ابا نمودند» مرقوم است ۱۲ \*
- (۲) در نسخه ب «قابلیتش همواره بخلعت» مرقوم است ۱۲ \*
- (۳) در نسخه ب «باین گرامی طبقه صحبت می داشت و بسر می برد و اکثر اوقات در صحبت» مرقوم است ۱۲ \*
- (۴) در نسخه ب «اعتقاد زیاده از حد بسلیقه» مرقوم است \*
- (۵) در نسخه ب «موزونان تازه گوشت» ثبت است ۱۲ \*
- (۶) در نسخه ب «و از نادر سخنان این زمان» مرقوم است ۱۲ \*

برهانی قاطع است بر حسن طبیعت و نازة گوئی او • • غزل •  
تا نسیم صبحگاهی گشت خضرِ کوی دوست  
صوتِ بلبل شد جرس در راهِ جست و جوی دوست  
چون صبا یکصدم بگذر برین بستان که هست  
از دل گل تا دماغِ عنقلیدیلان بوی دوست  
برگِ گل گردد زبانی بلبل و سنجید نوا  
در چمن کز حجله بر آید (۱) بهارِ روی دوست  
آرزو در سینه خون گشت و نظر در دیده اشک  
نا روانی بین محبت را هفتوز از خوی دوست

[ وله ]

منم که بادا شوقم ایام میسوزد  
نسیم گلشن بانم دماغ میسوزد  
دوا مساز که ما عافیت نصیبان را  
ز داغ پنبه و از پنبه داغ میسوزد  
بر آتشِ جگرِ خویش ملهمی می رقص  
که صبح از دم گرمت چراغ میسوزد

[ وله ]

همدوش صبا گر بدیاری چکل افتم  
دامانِ نظر گیرم و دنبالِ دل افتم

---

(۱) در نسخه (الف) «برآمدی بهار» و در نسخه (ب) «حجله یواهر بهار»

کو جنبشِ مژگان که رگِ سینه کشیم  
کو تیغِ نگاهی که بخونی (۱) بعل اتم  
در رهگذرِ باد ز آشوبِ نسیمی  
آشفته چو زلفِ بتِ چین و چکل اتم  
چون شعله ز خاکسترِ پروانه برویم  
آن دانه نیم من که بهر آب و گل اتم

[ وله ]

ممن که شعله بجیبِ نسیم میطلبم  
نوای نوحه درد از ندیم میطلبم  
بزه‌ریاری (۲) و با گلخنِ آشنی کردم  
نه سلسبیل و نه (۳) باغِ نعیم میطلبم

[ وله ]

سبک روی که چو عهدِ بهار میگذرد  
ز خاکدانِ جهان بی غبار میگذرد  
شکسته بال و پر آن بلبلِ سیه بنختم  
که تا رسمِ بچمن نو بهار میگذرد  
دوا پذیر نخواهد شد این دوا گویی  
که عاقبت ز دلم شرمسار میگذرد  
سزد نوای أَنَا الْعَقُّ ز ملهمی خیزد  
که بیخودانه بس از پای دار میگذرد

(۱) در نسخه (ب) « بخون بهل » ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه (الف) « بزه‌ریاری » مرقوم است ۱۲ \*

(۳) در نسخه (الف) « نه سلسبیل نه باغ نعیم » ارقام یافته ۱۲ \*

گذارِ عمرهٔ خونی<sup>(۱)</sup> بمحفل افتادست  
که شمع گشته و پروانه بسمل افتادست  
رفو بدیر نکرده ز دستِ رسوائی  
شکافِ جیب که تا دامنِ دل افتادست  
باین که عیدِ حرم نیست ملامتی چه کند  
ددامِ عشوهٔ جادوی بابل افتادست

ستم را تازه کن آئین که قفلی بر دهان بستم  
ز خویت هرچه دیدم تهمتی بر آسمان بستم  
ز گفت و گو<sup>(۲)</sup> همه خون میچکد آخر نمیدانم  
کدامین حرف از بی تابی دل بر زبان بستم  
در وادی خط کار بجائی رسانید که هرچه<sup>(۳)</sup> از قلم بدیع نگارش می تواند  
از باب استعداد و خط<sup>(۴)</sup> شناسانِ قطعه گوینان نگاه میدارند - و این بیت را  
گویا<sup>(۵)</sup> شاعر در مدح ایشان برموده \*  
محقق است که گر این مقله زنده شود  
نراشهٔ فلمش را بمقله بردارد  
و علم سیاق را بدستوری ورزیده که دستور العمل نویسندگانی این زمان

(۱) در نسخه (ب) "عمرهٔ خونی" مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه (ب) "ز گفتگو" ثبت است ۱۲ \*

(۳) در نسخه (الف) "در وادی خط کار بجائی رسانید" ثبت نیست ۱۲ \*

(۴) در نسخه (الف) "از باب استعداد قطعه گوینان" ثبت است ۱۲ \*

(۵) در نسخه (ب) "و این بیت را گویا یک از اکابر در مدح" مرقوم است ۱۲ \*

می تواند شد - و در نیک نفسی و خوش ذاتی و سلامت نفس گوی مسابقت از همگنان در بوده - و بغایت الغایت درویش نهاد و فقیر شیوه واقع شده - و با اهل زمان بیک شیوه سلوک مسلوک میدارد (۱) - و نه او را از کسی توقع شفقت و مرحمت - و نه کسی را از رنجی (۲) و مشقتی - و در ایام عمر گرامی که اکنون باربعین پیوسته با وجود موزونیت (۳) ذاتی مدح اهل زمان نگفته - و شعار شعرا و موزونان را مدموم دانسته (۴) ایمة اثنی (۵) عشر را ممدوح خود ساخته قصاید غرا بمدح ایشان پرداخته (۶) - و این کمینه بشرف ملازمت سامی ایشان مشرف گردیده اکثر اوقات صحبت کثیر البهجت فیاض ایشان را مغنم دانسته مستفید میگردد - و ملهمی تبریزی نیز در دار الافاضل شیراز هست - و طبعی عالی دارد اما بهندوستان

---

(۱) در نسخه (ب) «مسلوک می دارد - و از عابت درویشی اطلاق شغل و عمل بر او کردن ثبوت جمع ضدان لا یجتمعان است - نه او را از کسی» ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه (الف) «و نه کسی را از رنجی و زحمت و مشقت» مرقوم است ۱۲ \*

(۳) در نسخه (الف) «با وجود موزونیت مدح» ثبت است ۱۲ \*

(۴) در نسخه (ب) «مدموم دانسته مرتکب مداحی اهل دنیا نشده - و ایمة اثنی عشر» ثبت است ۱۲ \*

(۵) در نسخه (الف) «ایمة اثنی عشر» مرقوم است ۱۲ \*

(۶) در نسخه (ب) «ایشان برداخته راقم این اوراق را در هنگام بندگی این سپه سالار آشنائی نابشان بهم رسید - صحبت کثیر البهجت ایشان را مغنم دانسته گاهی بهره می برد و مستفید می شد - چون شکر احسان و انعام منعم و واجب امری است ضروری بشکر گذاری و احسان این سپه سالار این قصیده و این اشعار که ثبت می رود انشا نموده یادگار در روزگار گذاشت - و الحال در بندگی ایشان ملازم و چاکر وار است - و ملهمی تبریزی نیز در دار الافاضل شیراز» ثبت است ۱۲ \*



نیامده و بشرف بندگی این سپه سالار نرسیده (۱) - و این دو بیت از نتایج  
طبع (۲) ایشان نیز در اینجا ثبت شد تا در ایام آینده اشتباهی واقع نشود \*

از آن پیمان شکن از بس شکستم بر شکست آمد

شکسته استخوانی چند در کار کفن (۳) کردم

هم بصحرایش سری هم بگلستان نظری

سوخت جانم حسدِ خار سر دیواری

تا فرستد پیو هم نامه بگل مرغ اسیر

کشد از تن پر خود یک یک و برباد دهد

افتاد ز داغ (۴) دل سیاهی

ماتم زده از عزا بر آمد

غبار راه نوبسودم نسیم داغم کرد

که در کنار گل و جیب با نسیم ریخت

---

(۱) ملهمی تبریزی در سنه ۱۰۴۸ وفات یافت - در ریاض الشعرا (نسخه خطی  
موسسایلی صفحه ۴۲۴) مرقوم است که ملا مقیم جعفری شیرازی تاریخ وفات او را  
چنین یافته -  
\* مصرع \*

شد ازین ویرانه گنج اهل معنی ملهمی

(۲) در نسخه (ب) «از نتایج طبع وقاد آن ملهمی در اینجا ثبت شد تا در ایام  
آینده اشتباهی در میان این دو سخنور واقع نشود» ثبت است ۱۲ \*

(۳) در نسخه (الف) «در کار کسی کردم» مرقوم است ۱۲ \*

(۴) در نسخه (ب) «افتاد ز دل داغ سیاهی» ثبت است ۱۲ \*

و چون شکر انعام و احسان و اهدب و ولی النعمت امریست ضروری  
بشکری گذاری احسان این سپه سالار این قصیده غوا انشا کرده که در روزگار  
بیادگار بماند - بِمَنِّهِ وَ جُودِهِ \*

چو گل شگفته جبینم بمهر سیمائی  
بهار جلوه فروزم بدیده پیرائی  
فروغ لاله آتش فروز بستانم  
بجلوه شجر طوز کرده همتائی  
ولی سمندر و پروانه ام بود بلبل  
درین چمن که کند شعله گلبن آرائی  
شرابِ ناطقه سنجان بنوش ازین ساغر  
که باده (۱) نبود غیر شعله پیمائی  
ز آبِ خضر چه مدت بکوثرم چه نیاز  
بکام من که هلالهبل کند گوارائی  
دام ز شیشه و تمکین درون سینه فسرد  
خوشا ترانه منصور و دارِ رسوائی  
رسیده وقت کز آشوب نوبهار ای عشق  
بخونِ بلبل دامن گل بیالائی  
چه نوبهار که از مدحتِ خدیو جهان  
ز روی صفحه صد اردی بهشت بنمائی  
فسرده طبعی ایام خجلتم افزود  
نه سوز (۲) پوسف نی نشاء زلیضائی

(۱) در نسخه (الف) «که باده نبود» ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه (الف) «نه سوز» مرقوم است ۱۲ \*

چه سوزِ حسنِ مهِ مصرِ نطقِ معنویِ بکر  
چه نشاءِ عشقِ زلیخایِ فکرتِ افزائی  
سندرمِ بره شوق و آتشِ آلودم  
نسیمِ شعله برود از دلمِ شکیبائی  
رومِ بنامیه افروزی رخ امید  
بدرگهی که کند آسمانِ جبینِ سائی  
چه درگهی که پیِ خضرِ رهنمایِ طلب  
جبینِ دل ز ادبِ کرد در رهش پائی  
رفیعِ درگه والیِ خانخانان است  
که چرخ از اثر او گرفته بالائی  
ستسوده نامِ رفیعش ز غایتِ تعظیم  
کند بصفحه لیل و نهارِ طغرائی  
حیض از نظر او رسد به علیئین  
ثری ز تربیت او کند ثریائی  
زهی ز نکنه سرانیت صد چو افلاطون  
همه ز عقلِ فروردِ دماغِ دانائی  
سرِ نواضع دایم به پیشِ درویش است  
باینکه پای بر افلاکِ گرنهسی شائی  
چمن سرشته زهی محفلی خرد آیین  
که دیده سامعگی کرده گوشِ بینائی  
خورد بختد کُل غوطه چون نسیم صبا  
اگر نظاره شود کز پیش (۱) تماشا شائی

(۱) در نسخه (ب) «شود بگرهش تماشا شائی» مرقوم است ۵۱۲

بطیّی خاصیتِ طبعِ جمله اشیا  
 بزوی دهر در کینه را چو بکشائی  
 صبا سموم شود وز نسیم شعله دمد  
 مزاجِ مرگ پذیرد دم مسیحهائی  
 جهان پیر بدورت چنان جوان بخت است  
 که عهدِ شیب پذیرد نشاطِ برنائی  
 شبابِ وقت تو ز آنگونه شد طراوت بخش  
 که زال دهر کند آرزوی لیلائی  
 ز نور ناصیه تو گهی نظاره برن  
 که آفتاب تراود ز چشم بینائی  
 برهگذار صبا کز درت ذخیره نهد  
 هزار قافله عندلیب شیدائی  
 نظر ز جلوه گل شوید و دماغ ز بوی  
 اگر نسیم تو آید بنگهت افزائی  
 شکوه امر تو خواهد به پنجه تلبی مهر  
 که باز دارد امروز را ز فردائی  
 فلک به جنبد و خورشید نگسلد پیوند  
 ز جای خویش چو مسمار تا نفرمائی  
 غبارِ موکب تو توییای چشم ظفر  
 شکوه دولت تو بازوی توانائی  
 خدایگانا حرم (۱) بسینه آبله بست  
 ولیک پیش تو بکشایم از به بخشائی

(۱) در نسخه (ب) «حرم بسینه آبله بست» مرقوم است ۱۲ \*

جگر سرشته سخن در لبم که وقت ادب  
بیک ترانه ادا میکنم بخود رائی  
که بلبلای بچمن زارِ روزگار چو من  
پس از گذشت نیارد سپهر مینائی  
بس است ملهمی این نغمه قفل بر لب نه  
بلاف پیش ازین خامه را نفرسائی  
لبِ دعای کشا گوش را بآمین دار  
که هست (۱) سیف شاد و لب تمنائی  
همیشه تا که سخن را ز مبدأ فیاض  
بود ز مبدأ دل تا ابد هویدائی  
زبان بدگر تو پیوسته باد ناطقه سنج  
بلهجه که کند کام دل شکرخائی

[ وله ]

بر آستانه هر قوم جبهه سا می باش  
گهی بکعبه و گه در گلپسیا می باش  
چراغ موده ات اینچا ز باد افروزند  
چو شمع محفل ما در ره صبا می باش  
یکیست نغمه دازد و ناله ناقوس  
ولی بسامعه یک لحظه آشنا می باش  
بگوشِ عشرتیان چند پند غفلت  
دمی فتیله قندیل و داغ پا (۲) می باش

(۱) در نسخه (الف) «که هست شیشه و شاد و لب تمنائی» مرقوم است ۱۲\*  
(۲) در نسخه (الف) «قندیل داغ ما» ثبت است ۱۲\*

فروغِ گوهرِ اقبال خانخانان است  
بظنِّ عاطفتش رشکِ صد هما می باش  
چو ملهمی ز پی خدمتش کمر در بند  
بر آستانهٔ عزت ز جبههٔ سامی باش

[ وله ]

پیـرایهٔ هزار سحر (۱) برقِ آه ما ست  
ما شعلهٔ پروریم و سمندرِ گواهِ ما ست  
یا (۲) العطشِ نوای بیابانِ حیرتم  
صد صاعقهٔ رهینِ زبانِ گیاهِ ما ست  
بیگانگی گزیدهٔ همت سرشتهٔ ایم  
از کهربا کشیدهٔ سوی رسمِ گاهِ ما ست  
غیر از کجا نظر بدمـاشاگه آورد  
آنجا که دوشِ روحِ امین تکیه گاهِ ما ست  
اکلیلِ جم به نیم جو اینجـا نمی خرنند  
خجالتِ فزای افسرِ گردون کلاهِ ما ست  
طاعت بجز یکی ندیریم و نبودهٔ ایم  
اثباتِ نفس غیر طریقِ گناهِ ما ست  
یکدل دو (۳) قبله کفرِ طریقت بود یقین  
یکسر در جای سجدهٔ نه آیینِ راهِ ما ست

(۱) در نسخهٔ (الف) « هزار شجر » ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخهٔ (الف) « ما العطش » مرقوم است ۱۲ \*

(۳) در نسخهٔ (الف) قبل از شعر « یکدل دو قبله » الح بیت مرقومهٔ بالا

« بیگانگی گزیدهٔ همت سرشتهٔ ایم » الح مکرراً ارقام یافته ۱۲ \*

یوسف نژادِ کشورِ جوهرِ شمسیم  
سهل است اگر کسادِ هنر تیره چاه ماست  
از (تبدله گوهرِ صدفِ قیمتیم) (۱) لیک  
بی قیمتی نتیجتاً بختِ سیاه ماست  
نقد ... (۲)..... فی نماذ

این نغمه ملهمی ز لبِت عذر خواه ماست

### میر رفیع الدین حیدر معمائی<sup>(۳)</sup>

سیدی عالی نسب و بزرگی صاحب حسب است - کمالات جسمی  
و ذهنی را علاوه شرف نسبی نموده - و از رشحاتِ اقلامِ بلاغت انجامش  
ریاضِ سخنوری نظارت پذیرفته - و از برکتِ رشحاتِ افادت آیاتش گل‌های  
گوناگون از چمن و گلزارِ سخن شگفته - از ساداتِ عالیشان رفیع مکان  
طباطبائی کاشان است و نقیب النقبای آن بلدةٔ جنت نشان - و در چمنِ  
تربیتِ بادشاهانِ ذی شان صفویّه نشو و نما یافته - و همواره بمزید تقرب آن  
گرامی طبقه از همگنان ممتاز بود - و تقدم و پیشوایی کاشان ارثاً و استحقاقاً (۴)  
بمومی الیه متعلق بوده - و همیشه جمعی از سخن سنجانِ ایران خصوصاً  
حسن العجم مولانا محتشم و مولانا وحشی یزدی و غیرتی شیرازی و فهیمی  
و حاتم کاشی در صحبتِ مشار الیه می بوده اند - و مدح وی کرده اند -

(۱) در نسخهٔ (الف) «صدف کیم» و در نسخهٔ (ب) «صدف کیستیم» مرقوم  
است ۱۲ \*

(۲) کذا فی الاصل و در نسخهٔ (ب) «نقد مروجیم ولی صیرفی نماذ» ثبت  
است ۱۲ \*

(۳) در نسخهٔ (ب) حیدر کاشی «مرقوم است ۱۲ \*

(۴) در نسخهٔ (الف) «استحقاق» ثبت است ۱۲ \*

تعریف و توصیف آن جناب همین بس که فرزند رسول خداست -  
 و اشتهار آن جناب در وادی معما و تاریخ و سایر فنون سخن سنجی نه چنان  
 است که از عهداً تحریر آن توان بر آمد - اهل ایران در فن تاریخ و معما  
 و اظهار و مضمحل و لغز (۱) سخنان او را بر استادان سابق تقدیم می نهند -  
 و در آن فن بی مثل و مانفد می دانند - و کوس یکتائی میزند - و قدرت  
 و مهارت او بمرتبه ایست که مکرر مشاهده شده که تواریخ و معماهای دقیق  
 بدیهه ازیشان سر میزند - رفیعی تغلص می نماید در سنه نه صد و نود و نه  
 بجهت آزاری که از باشاهان ایران باور رسیده بود ترک وطن مالوف نموده  
 بهندستان خرامید - بادشاه ظل الله خلافت پناه محمد اکبر بادشاه مقدم  
 شریف او را بغایت معزز و گرامی داشتند - و بوسیله این قدر شناس  
 با فرهنگ در تعظیم و تکریم میر کوشیده راه مصاحبت یافت - و در ایامی  
 که در خدمت آن بادشاه ملایک سپاه بود امتیازی تمام داشت تا آنکه  
 بارادۀ سفر مکه معظمه مرخص شد - مکرراً از بندگان (۲) ایشان استماع رفت  
 که چندان انعام و احسان از سرکار بادشاهی یافته بودم (۳) که از جمع کردن  
 و نگهداشتن آن عاجز بوده - از آنجمله موازی دو لک روپیه اجناس نفیس  
 هندستان همراه داشته اند - چون کشتی ایشان در دریای عمان تباہ شده (۴)  
 تمامی آن اسباب (۵) و اموال بتصرف سواحل نشینان آن بحر ذخار (۶)

(۱) در نسخه (ب) « لغز و زبر و بینات سخنان او را » مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه (ب) « و از بندگان ایشان مکرراً استماع رفت » ثبت است ۱۲ \*

(۳) در نسخه (الف) « یافته بوده » مرقوم است ۱۲ \*

(۴) در نسخه (الف) کشتی ایشان تباہی شده بود » ثبت است ۱۲ \*

(۵) در نسخه (الف) « آن اسباب بتصرف » مرقوم است ۱۲ \*

(۶) در نسخه (الف) « سواحل نشینان بحر عمان در آمد » ثبت است ۱۲ \*



در آمد (۱) - القصه از آن مهلکه خلاص شده بار دیگر بدربار آن ذمی شان شناخت و بدستور سابق دم بی نیازی زد - و بامرا و اعیان (۲) و مقربان حکم شد که از تعف و هداای (۳) هندستان بتخصیص شال کشمیری هر کس بقدر حالت خود بایشان (۴) تکلف کنند - حد و حصر آن تکلفات از قلم مکسور اللسان نمی آید - ایام توقف ایشان در هندستان درین در مرتبه قریب بهشت سال هلالی شد - و در آن ایام اکثر اوقات در ملازمت و صحبت ملازمان این قدر دان دانشمندان بسر میبرد - و ازو شنیده شد که از همه جهت موازی پنججاه هزار روپیه از سرکار فیض (۵) آثار این سپه سالار باو رسیده بود - و آنچه از سرکار بادشاهی نیز یافته بامداد و اعانت این سپه سالار بوده - و این ابیات (۶) معما و غیره از اشعار آبدار ایشان درین جا (۷) ثبت می افتد:—  
دوش بر نعش (۸) رفیعی رشکها بردم که تو  
همرهش گریان تر از اهل عزا می آمدی

(۱) در نسخه (ب) «در آمد - جماعت لوطک، متصرف شدند و میر جانی از آن مهلکه بزور بیرون انداخت - و بار دیگر بدیار هندستان شناخت - و خود را بدربار فیض آثار آن عالی شان انداخت - و بدستور سابق رعایت تمام یافته دم بی نیازی زد» مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه (ب) «بامرا و اعیان دولت خود حکم نمودند» ثبت است ۱۲ \*

(۳) در نسخه (الف) «که از تعف هندوستان» مرقوم است ۱۲ \*

(۴) در نسخه (ب) «بمیر تکلف کنند» ثبت است ۱۲ \*

(۵) در نسخه (الف) «از سرکار فیض این عالی شان باو رسیده بود» مرقوم است ۱۲ \*

(۶) در نسخه (الف) «و این ابیات و معما از اشعار» ثبت است ۱۲ \*

(۷) در نسخه (ب) «و این ابیات معما و غیره درین محل از اشعار ثبت می شود» مرقوم است ۱۲ \*

(۸) در نسخه (الف) «نقش» و در منتخب اللباب بدآونی جلد سیوم صفحه

۲۳۳ «من بقابوت رفیعی رشکها بردم که تو» مرقوم است ۱۲ \*

یکزمان صبر<sup>(۱)</sup> کن ای خسته گران جانی چیست  
گر نیامد بعبادت بعزای می آید  
دوش خوش مخمور و پیراهن قبا می آمدی  
از<sup>(۲)</sup> کجا می خورده بودی وز کجا می آمدی  
ای بمعنیت خانه ام فرموده خاموشی چراست  
گر همان باقیست رنجش بس چرا می آمدی

نازک دام ای دوست علاج چه توان کرد  
من عاشقِ معشوق مزاجم چه توان کرد  
این بیت در مرثیه<sup>(۳)</sup> میرجعفر برادر خود که در دزیای عمان غرق  
شده فرموده:—

در دزیا بدر آرند چرا این غواص  
در یکنالی مرا برد و بدریا انداخت  
و این معنی<sup>(۴)</sup> باسم سهراب ازیشان است:—  
خوبان چو بقصد فتنه کین آغازند

تا مرغِ دل خسته بدام اندازند  
گردند و کله سراسر<sup>(۵)</sup> کاکلها  
که کج بنهند و گه پریشان سازند

- 
- (۱) در نسخه (ب) «زود تسلیم شو ای خسته» مرقوم است ۱۲ \*  
(۲) در نسخه (الف) «در کجا می خورده» مرقوم است ۱۲ \*  
(۳) در نسخه (الف) «این بیت در مرثیه برادر خود گوید» ثبت است ۱۲ \*  
(۴) در نسخه (الف) «معنی باسم» ثبت است ۱۲ \*  
(۵) در نسخه (الف) «سراسر و کاکلها» مرقوم است ۱۲ \*

و این رباعیات (۱) نیز از واردات طبع فیاض ایشان است و از غایت شهرت از تعریف و توصیف ممتاز اند:—

ما باداً تلخ هری و بلخ خوریم در هر ماهی ز غره تا سلخ خوریم  
قسمت ز ازل بوده که صاف عنبی زهاد ترش خورند (۲) و ما تلخ خوریم

زاهد نکند گنه که فهاری تو ما غرق گناهیم که غفاری تو  
ار قهارت خواند و ما (۳) غفارت آیا (۴) بکدام نام خوش داری تو  
الحاصل بار دیگر (۵) متوجه مقصد شد و مدت چهار سال در مکه معظمه  
و مدینه مشرفه بسر برد - و همواره بشکر احسان منعم خود می پرداخت -  
و در تاریخ سنه ثلاث عشر و الف هجری بوطن مالوف آمد و بمزید تقرب  
ذوآب (۶) ظلّ الله شاه عباس صفوی ممتاز گردیده راه مصاحبت یافت -  
و در کاشان که وطن اصلی اوست بسپورغال (۷) عالیات لایقه سرافراز گردید -  
و اکثر اوقات در ملازمت آن خلاصه دودمان صفویه بسر میبرد - و همیشه  
با شعرا و فصحا و علما صحبت میداشت (۸) - و در رعایت درویشان بقدر

- (۱) در نسخه (الف) صرف لفظ «رباعی» ثبت است ۱۲ \*
- (۲) در نسخه (الف) «زهاد ترش خواند» مرقوم است ۱۲ \*
- (۳) در نسخه (الف) «من غفارت» مرقوم است ۱۲ \*
- (۴) در منتخب اللیل بدآونی جلد سیوم صفحه ۲۳۳ «بارب بکدام» مرقوم است ۱۲ \*
- (۵) در نسخه (ب) «بار دیگر از هندوستان باز آمد مکه معظمه مسافرت اختیار نمود و بآن سعادت مشرف شده مدت چهار سال در مکه و حجاز و مدینه مشرفه بسر برد» ارقام یافته ۱۲ \*
- (۶) در نسخه (ب) «و بمزید تقرب بادشاه ظلّ الله شاه عباس صفوی ممتاز گردید و در کاشان» مرقوم است ۱۲ \*
- (۷) در نسخه (ب) «سپورغال» مرقوم است ۱۲ \*
- (۸) در نسخه (الف) «می دارد» ثبت است ۱۲ \*

مقدور میکوشید (۱) و بعافیت میگذرانید (۲) - و این ابیات در مدح این سپه سالار بیادگار گذاشته بود - هنگام تحریر این اوراق چون ب نظر در نیامد باین رباعی اکتفا نمود - انشاء الله تعالی چون بدست در آید ثبت شود -

در عهد تو ای صف شکن شیرتوان در دور تو ای در تن امید روان  
گشته است (۳) جهان خرمی بی آفات گردیده بهار عیش فارغ ز خزان

## میرزای میرزا اسمعیل بیگ انسی

میرزا اسمعیل فرزند خلف نواب ایالت و شوکت پناه - عظمت دستگاہ - عالیجاهی (۴) یونس سلطان شاملو است - که همیشه آبا و اجداد او در میان طایفه شاملو که آن طبقه از جمیع اویماقات و عشایر و قبایل قزلباش بمزید تقرب بادشاهان ذمی شان ایران بتخصیص سلاطین ملک ستان جهانکشی

(۱) در نسخه (الف) «می کوشد» - «و می گذراند» ارقام یافته ۱۲ \*

(۲) در نسخه (ب) عبارت زیرین پس از جمله «بعافیت می گذرانید» ارقام یافته «و در زمان سابق که هنوز از ایران بهندوستان نیامده بود اکثری از موروثان ایران مثل فبرتی شیرازی و وحشی بافقی و صوفی ساوجی و حاتم کاشی و فہمی و دیگر مستعدان با او می بودند - و ازو کمال رعایت می یافتند - و درین ایام که از هندوستان آمده بودند بدستور جمعی از مستعدان گلشان در صحبت ایشان می بودند - و آمد و رفت شعری که بطریق تہدید بوده باشد در میان ایشان و مولانا شکوہی ہمدانی و داوری؟ روی داد اظہر من الشمس است - از آن جهت بتحریر آنها نمی پردازد - و در مدح این سپہ سالار اشعار آنداز از قسم تاریخ بسیار فرموده اند - چون مسودہ آنها در حالت تحریر این اوراق در کتابخانہ عالی موجود نبود باین دو سہ رباعی اکتفا رفت - انشاء الله چون آن مسودات بدست در آید ثبت شود» بلاخمن در ترجمہ انگلیسی آئین اکبری در صفحہ ۵۹۳ می نویسند کہ در سنہ یک ہزار و سی و دو معری وفات کرد - در میخانہ مصنفہ ملا عبد النبی فخر الزمانی قزوینی حالات مولانا میر حیدر معانی در صفحہ ۲۴۹ نیز ارقام یافته ۱۲ \*

(۳) در نسخه (الف) «گشته است و جهان» مرقوم است ۱۲ \*

(۴) در نسخه (ب) «عالیجاهی مرحومی یونس» مرقوم است ۱۲ \*

صغوبه ممتاز و مستثنای بوده اند - و تقدّم و پیشوائی این گرامی طبقه  
 بایشان متعلق بوده - و مناصب مناسبت برای اصابت قرین ایشان مفوض  
 بوده - و کرم ذاتی - و سخاوت جبلی آبابی عظام آنجناب بنوعی بوده که  
 الحال درمیانه اهل ایران ضرب المثل است - سلطنت دستگاه (۱) مشار الیه  
 قدم از مرتبه آبابی عظام کرام بالا تر نهاده - در ایامی (۲) که علی قلیخان شاملو  
 سپه سالار و صاحب صوبه ممالک خراسان بود بحکومت هرات رسید - و در  
 آن امر خطیر قواعد پسندیده و عملهای نیکو بر روی روزگار بیادگار گذاشت -  
 و ابواب عدالت و رعیت پروری بر روی رعایا که بدایع و دایع حضرت  
 آفریدگار اند کشوده رعیت و سپاهی و کانه برابرا در مهد امن و امان مرفه  
 الحال و فارغ البال بر آسودند - و دقیقه از حفظ و حراست ملک داری  
 فوت و فرو گذاشت نمود - و در مضار شجاعت و مردانگی کمان مردی  
 از پیش طاق دعوی اویخت - تا آنکه عبد الله خان والی (۳) ترکستان بتسخیر  
 خراسان آمد (۴) - و هرات را بعد از امتداد محاصره و مجادله مفتوح  
 ساخت (۵) - خلف صدق وی اعنی بندگان میرزای مشار الیه بدست

(۱) در نسخه (ب) «سلطنت دستگاه بونس سلطان قدم از مرتبه آبابی عظام  
 کرام» مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه (ب) «در ایامی که ایالت دستگاه خان عالی شان علیقلی خان  
 شاملو سپه سالار خراسان و صاحب صوبه هرات و توابع بود بونس سلطان بحکومت  
 هرات رسید» ثبت است ۱۲ \*

(۳) در نسخه (ب) «والی ماورای النهر و ترکستان» ثبت است ۱۲ \*

(۴) در نسخه (ب) «خراسان مشغول شد» ارقام یافته ۱۲ \*

(۵) در نسخه (ب) «مفتوح ساخت - و اهل هرات و خاص و عام طایفه شاملو  
 قتل و اسیر شدند - و فرزند بونس سلطان اعنی بندگان میرزا اسمعیل بیگ که در سفر  
 سن بودند بعد از قتل پدر بدست اوزبیکه اسیر گشت - و بنظر عبد الله خان در آوردند -  
 چون بعد الله خان کمال رشد و رشاد و فهم و سلیقه از جبهه او مشاهده نمود و در  
 ناصیه ایشان نجابت و جلالت یافت او را بحضرت سیادت و نقابت یناه» مرقوم است ۱۲ \*

اورزبکیه اسیر و دست گیر گشت - و بماورزی النهر افتاد - و عبد الله خان والی ترکستان چون کمال فهم و رشد و رشاد از جبهه او مشاهده نمود آنجذاب را بسیدات و نقابت پناه امیر صدر الدین محمد که از جمله مشاهیر علمای ماورزی النهر بود و در آن زمان شیخ الاسلام دار السلطنه بخارا بود سپردند - و آن سید بزرگوار (۱) در تربیت و رعایت ایشان کوشیده - بعضی از مقدمات علمی در خدمت آن (۲) بزرگوار کسب نمود - و این جذاب همیشه اظهار مهربانی و حقوق (۳) آن سید بزرگوار می نمود - آخر الامر بیمن توفیقات (۴) ذاتی از آن مهلکه خلاص یافته بهندوستان خرامید - و بخدمت این برگزیده درگاه الهی رسید - چون قامتِ قابلیتش بخلعت شد و رشاد آراسته بود (۵) خدماتِ پسندیده و اوضاع سنجدیده (۶) او مستحسن و مقبول این قدردان بیدار بخت گردیده در اندک زمانی منظور نظر تربیت گردید - و محرم مجالس انس و محافلِ قدس گشت - و علم

(۱) در نسخه (ب) «و آن سید بزرگوار او را فرزند خود خوانده در تربیت مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه (ب) «در خدمت آن سید عالی شان کسب نمود - و میرزای مشار الیه همیشه اظهار مهربانی و حقوق آن سید بزرگوار می نمود» ارقام یافته ۱۲ \*

(۳) در نسخه (الف) «حقوق و غربت نوازی آن سید بزرگوار می نمایند» مرقوم است ۱۲ \*

(۴) در نسخه (ب) «توفیقات ازلی بعد از آنکه بولقلی بیگ انیسی که از اسیران بود و او نیز بماورزی النهر افتاده بود و از دست آن طایفه خلاص یافته بطریق گریز خود را بهندوستان باین غریب نواز رسانیده بود و رعایت کلی یافته - اسمعیل بیگ نیز چون از آن مهلکه خلاص یافته از راه کابل و بدخشان بهندوستان خرامید» ارقام یافته ۱۲ \*

(۵) در نسخه (ب) «آراسته بود در ملک ملازمان بوسیله بولقلی بیگ انیسی منظم گردید و چون خدمات پسندیده ثبت است ۱۲ \*

(۶) در نسخه (ب) «و اوضاع سنجدیده او روز بروز مستحسن و مقبول این قدردان بیدار بخت می گردید در اندک» ارقام یافته ۱۲ \*

تفاخرت و بزرگی که اجداد (۱) و آبایش در ایران برافراشته بودند در هندوستان (۲) برافراشت - و اکثر بی خان و مان عراق و خراسان بوسیله این عالیجاه از خان احسان این دانش پزوه محظوظ و بهره‌مند گردیده کامیاب صورت و معنی شدند - و بمنصب جلیل القدر و کالت این خدیو کار آگاه سرافراز گشته پایه ان منصب بوجود فیض الجودش فرق فرقدسای گردید - و مهر و خاتم خود که مطالب و مقاصد (۳) اهل عالم از کجی نقش آن برآستی میگرداید بایشان سپرده بودند که فرامین و احکام مهم سازی خلق الله را بآن مزین سازند - و اکابر و اشراف و دانشمندان و سخنوران و مستعدان هر صنف در ظل مرحمتش (۴) برآسودند - و در وادی اهلیت و آدمیت و از خود گذشتگی و سخاوت ذاتی و فطرت جبلی کوس یکنائی زد - و در طریق شجاعت و سپاهگری (۵) و مردانگی - سپاهیان و شجاعان این زمان به بیمنلی ار قابل گشتند - احوال شجاعت و جلالت آن جنات در طی (۶) فتوحات این ملک ستان رقمزده کلک عنبرین سلک شده - اینجا مراد اهلیت و استعداد و حالت ایشان است چنانچه کمال اسمعیل (۷) گفته •

• بیت •

سپهر پیر چو تو یک جوان برون فارود      بلند همت و بسیار فضل و اندک سال

- 
- (۱) در نسخه (ب) « که جد و آبایش » مرقوم است ۱۲ •  
(۲) در نسخه (ب) « در هندوستان بدولت بندگی این سپه سالار برافراشت » ثبت است ۱۲ •  
(۳) در نسخه (الف) « مطالب و مقصد اهل عالم » ثبت است ۱۲ •  
(۴) در نسخه (ب) « در ظل مرحمت و حمایتش برآسودند » مرقوم است ۱۲ •  
(۵) در نسخه (ب) « آداب سپاهگری و قانون مردانگی » ارقام یافته ۱۲ •  
(۶) در نسخه (ب) « در ضمن فتوحات » مرقوم است ۱۲ •  
(۷) در نسخه (ب) « اسمعیل اصفهانی » ارقام یافته ۱۲ •

و گاهی بجهت موزونیت ذاتی پرتو التفات بنظم غزلیات عاشقانه عارفانه و اقسام سخن در وصفی محبوبان صبیح - و معشوقان ملیح می اندازد - و معانی تازه دلنشین - و مضامین عجیبه غریبه رنگین - از بحر طبع بساحل ظهور جلوه گرمی سازد - و گوش مستمعان و سخن سنجان را پر درر غرر می سازد - و اکثر آن لای شاهوار را بر مستعدان ذهن و نکته دانان فطین گذرانیده به تحسین و تعریف این جماعت (۱) که بهترین فرق انام اند سرفراز می گردد - و همواره حسن الزمانی (۲) مولانا شکیبی و مولانا نظیری و ملا نوعی بموانست و مجالست او سرفراز بودند - و الحق این جماعت را اعتقادی تمام بسلیقه و طبع او بوده (۳) - و انسی تخلص می فرمایند - و در غزلی که در آن زمان درمیانه مستعدان طرح میشد دم سبقت و یکتائی میزد - و همگنان باین معنی قایل می گردیدند - و اگر نمی گردیدند کافر ما جرای بود؟ - و درمیان تازه گوینان این زمان بی نظیر و همال است - اگرچه شعر و شاعری دون مرتبه و حالت ایشان است و این شیوه فن آنحضرت (۴) نیست لیکن این طرز را خوب ورزیده و نیکو تتبع نموده - اشعار ابدار درر نثار شاعرانه در سلک نظم کشیده و بدان مباحثات می نماید و می زیدش - و شادابی طبیعت ایشان از اشعاری (۵) که بمدح

(۱) در نسخه (ب) « این جماعت که زنده [زنده] و برگزیده فرفه انام اند سرفراز می گردد » ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه (ب) « حسن الزمانی مولانا شکیبی و ملا نظیری و ملا شریف کاشی و ملا نوعی و سایر مستعدان که در خدمت سپه سالاری می بودند بموانست و مجالست او معظوظ بودند » ثبت است ۱۲ \*

(۳) در نسخه (ب) « بسلیقه و طبع عالی او بود و یولقلی بیگ بغایت در تربیت او می کوشیده و انسی تخلص » تحریر یافته ۱۲ \*

(۴) در نسخه (ب) « فن آن جناب » ثبت است ۱۲ \*

(۵) در نسخه (ب) « از ابیاتی که بمدح » از قلم یافته ۱۲ \*



این نکته سنج وافر گنج که درین خلاصه مرقوم است ظاهر است - و بجهت  
شاهد این مقل و بیفته این اقوال چند بیت از غزل و رباعی ایشان نوشته  
شد (۱) •

### ابیات

گشت گلشن از دل آزرده باری بر نداشت  
فصل گل بگذشت و دستم زخم خاری بر نداشت

دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند  
هرچند عقل بیش غم روزگار بیش

نه باده مهر اگر در ایام روز بود  
شراب روز بسان چراغ روز بود

روز وصل گریه بظناره شد بدل  
در فصل گل زواج نباشد گلاب را

هرگز نشود سلسله عشق پریشان  
میخانه شد آباد اگر باغ کهن شد

تا فصل گل است و لحن بلبل  
دست و دل ما (۲) بکار ما نیست

(۱) در نسخه (ب) «ایشان در قلم آورد» مرقوم است ۱۲ •

(۲) در نسخه (ب) «دل تو» ثبت گشته ۱۲ •

جز خجالت نیست ما را بهره از خون ما  
دای گرمی بود غیر از ما کسی مهمل ما

---

سرگشته عشقیم و گرفتار محبت  
چون شعله ر سیماب ندانیم وطن را

---

می ده که کسی در باره جهان را جوان ندید  
شاخ گلی فرست که باد خزان ندید

---

می گفت و می گریست سحر بلبلی بباغ  
خوش وقت آنکه چین رخ باغبان ندید

---

گر از بهار تو بوی در انجمن باشد  
گل شگفته نخواهد که در چمن باشد

---

چگونه کس بتو آشفته اعتماد کند  
طبیعت تو و فصل بهار یک رنگ است

---

در محبت دوری منزل نگردد سدّ راه  
می رساند خویش را پروانه هر جا آتش است

---

رو بهر سو می فهم نسیم عزیمت میکنم  
کرده ام گم کاروان انسی و صحرای آتش است

برخلاف طبع من گردیده از بس روزگار  
فصل گل ترسم که چون فصل زمستان بگذرد

### وله فی الرباعیات

از ناله عاشق ارغنون میسوزد      از گریه بوالهوس جنون میسوزد  
در سینه دل شکسته بر یاد کسی      چون شعله در آب سرفگون میسوزد

دل مرغ سحرگهیست خوابش مدهید

هم طبع سمندریست (۱) آبش مدهید

گر قلمد درست پرسد احوال مرا

آهی بلب آرید و جوابش مدهید

و از مرثی که بجهت ملا شکیبی (۲) و ملا نوعی فرموده اند (۳) حالت ایشان مفهوم میگردد - الحال که سنه اربع و عشرين و الف هجری بوده باشد زین بیان بر مراکب مسرعه (۴) افکار نهاده - با وجود اشغال دیوانی و مهمات سلطانی در میدان سخنوری داد فصاحت و بلاغت میدهد - و بهمان منصب و شغل اشتغال مینماید - و بتحصیل مطالب و مرام کافه اتمام و مستعدان هر صنف می پردازد - و فقرا و مساکین از بر و احسان و انعامش مستفید میگردند - در تمامی ایام عمر بغیر از خدمت و ملازمت این مخدوم و ملاذ عالمیان بشغل دیگر نپرداخته - شرح مناقب و مآثر ایشان

(۱) در نسخه (الف) "سمندر است" ثبت است ۱۲ •

(۲) در نسخه (ب) "بجهت دوستان جانی خود ملا شکیبی اصفهانی و نوعی خوبشانی" مرقوم است ۱۲ •

(۳) در نسخه (ب) "فرموده اند بیشتر حالت" مرقوم است ۱۲ •

(۴) در نسخه (الف) "مصرعه" ارقام یافته ۱۲ •

چون بنحریب و تقریر در نمی آید در اختصار میکوشد - امید که ذات  
عَدِيمِ الْمَثَالِشِ تا قیام قیامت از بلیات مصون و محفوظ (۱) باد - و این  
ابیات بمدح این ممدوح جهانیان فرموده اند بمنه و جوده :-

\* اشعار \*

دیده دریا کرده ام پُر تا بسامان نیستم  
خاطرِ آزردۀ دارم پریشان نیستم  
عشق را سرمایه از ویرانه من میسرد  
همچو مه بی نور همچون شعله عریان نیستم  
داده ام تن در جفا چون سنگ زیر آسیا  
همچو چنگ از زخمه در آه و افغان نیستم  
زلف و روی در نظر دارم که از شب تا بروز (۲)  
کار دهقان میکنم با آن که دهقان نیستم  
مو بمویم در وفاداری بمجنون رهبر است  
همچو گل بی عهد (۳) و چون بلبل پریشان نیستم  
یوسفم امّا ز مهرِ خانخانانم عزیز  
بلبلم امّا بدستِ طفلِ نادان نیستم

---

(۱) در نسخه (ب) مرقوم است که «بدست خلیل نامی از ملازمان شاهنواز  
خان که او نیز به سنت او عمل نموده جدائی اختیار کرده بودند در سیر شراب در شب  
جمعه بیست و یکم شعبان ست و عشوین و الف کشته شد» و در ریاض الشعراء نسخه  
قلمی سوساتی صفحه ۵۴ مذکور است «اسمعیل بیگ انسی از اکابر طایفه شاملو است  
و در خدمت خانخانان بزرگ شده نهایت حسن داشته عمر خود را در هندوستان بسر  
کرده در عین جوانی در سنه یکهزار و بیست و پنج کشته شده» ۱۲ \*

(۲) در نسخه (الف) «از شب تا شب» مرقوم است ۱۲ \*

(۳) در نسخه (الف) «عهد چون» ثبت است ۱۲ \*

چشم زخمی گر رسد ناگه شریک عالم (۱)  
بخت اگر یاری (۲) کند بر سفره مهمان نیستم  
پای تا سر آتشم مثنی خس از من دور باد  
از فزاع دوش انسی بر پشیمان نیستم

[ وله ]

ز بس که دل بطپید و ز بس که دیده پرید  
گمان بدل بیقین شد که روز وصل رسید  
دام بمزده وصل تو آنچنان شاد است  
که طفل مکتب در صبح جمعه و شب عید  
صبا مگر خبر شهسواز خان دارد  
که آفتاب ز گلبن بجای غنچه دمید  
سپهر در قدم و بخت همعنان آمد  
چنان رسید که مخمور را شراب رسید  
بغیر جد و پدر کس نظیر و شبه تو نیست  
قرین تو دگسری روزگار جُست و ندید  
چرا نمین بنشینم که خانخانان را  
گل امید شگفت و نسیم فتح وزید  
باین دو روزه جدائی بی سبب انسی  
چها که هجر نکرد و چها که دل نکشید

(۱) در نسخه (ب) «عالم» مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه (ب) «اگر یاور کند» ثبت است ۱۲ \*

## مولانا نوعی خراسانی

مولانا نوعی از قصبه (۱) خبوشان توابع مشهد مقدس است - و در طریق تنظیم اشعار از فارسان مضماری بلاغت مبادرت نموده - در ادبی ترتیب افکار گوی مسابقت و فصاحت از همگنان ربوده - معانی رنگین و اشعار دلنشین که از طبع و قاد ایشان سرزده بر افوازه و السنه مستعدان ایران جاری و مذکور است - و در صحایف خواطر خوش فهمان روزگار منقوش - و در ریاض چمن فصاحت طراوت ازهار میامین بلاغت یافته - کمالات کسبی را علاوه و هبی نموده - و کمال قابلیت و استعداد از حسن شمایلش - و حیثیات از صحایف احوال او ظاهر و باهر - او نیز باتفاق میر حسین کفری که احوال او در تعصت اسمش ثبت شده بعزم بندگی این دوحه سلطنت و اقبال بهندوستان آمدند - و قبل از وصول بخدمت ایشان (۲) در اثنای راه بخدمت نواب سیادت و نقابت دستگاز - هدایت و نجابت افتداه -

(۱) در نسخه (ب) ارقام یافته « اصل وی از قصبه خبوشان توابع مشهد مقدس است - در سن صبی که ایام نشو و نما می او بود باتفاق پدر خود از خبوشان بکاشان عراق که در آن ایام بندر و مسکن تجار و سوداگران هندوستان و ایران و روم بود آمده - و چون پدر او از جمله سوداگران معزز بود در آن شهر بخدمت حسان المعجم مولانا محتشم رسید - چون از جوهر ذاتی و فطرت جبلی او را بصحبت شعرا و ظرفا میل تمام بود و طبعش بشعر گفتن و نکته سنجی مایل - همواره بخدمت و صحبت مولانا محتشم می رسید - و آنچه از طبع او سر می زد بشرف اصلاح مولانا می رسانید و صلاح ممتاز می گشت - و مولانا را توجه تمام باو و اعتقاد بسلیقه او بود و در مقام تربیت او بود - او نیز از خدمت و شاگردی ایشان منظر بوده - و الحق از توجه ملا محتشم ترقی تمام او را در کاشان روی داد - و بشاگردی ایشان مشهور شد - و چون مدتی در کاشان بسر برد رو بخراسان آورد و در طریق تنظیم اشعار « الخ مرقوم است ۱۲ »

(۲) در نسخه (ب) « بخدمت این سپه سالار » مرقوم است ۱۲ \*

ضیاء الملة والدين ميرزا يوسف خان مشهدي که در آن زمان بمزید تقرب و ملازمت بادشاه جمجاه ملایک سپاه جلال الدين و الدنيا محمد اکبر شاه مفتخر و سرافراز بود رسید - و چند روزی از زحمت و رفیع راه در خدمت و مصاحبت و ملازمت ایشان بر آسود - و في الجملة رعایت یافت (۱) - آخر الامر شرف بندگی این ممدوح عالمیان را دریافت - و در زمانی که شاهزاده عالم و عالمیان شاهزاده دانیاال در برهانپور تشریف داشتند در برهانپور بسر می بردند - شاهزاده مومی الیه را صحبت مولانای مذکور پسند افتاده و در ترقی و تربیب او کوشیدند - و سرببی نیازی او را فرق فرقدسای گردانیدند - و باین سعادت بوسیله این مومی فضلا و دانشمندان سرافراز شد - در ایام (۲) توقف برهانپور همیشه بمداحی و ثناگستری این خدیو ممالک ستان مشغول بود - و قصاید غزلی و ساقی نامه از لجه طبع ذخار در مدح این خلاصه روزگار بساحل ظهور رسانیده - اگرچه مکرراً صلوات و انعامات یافته بود بجایزه ساقی نامه یک زنجیر نیل

(۱) در نسخه (ب) «رعایت یافت و چندی در لاهور و غیره در دربار بادشاهی با میر حسین سر بردند - و جزو لائفک هم بودند و بافراط؟ و ببقیدی و لوندی و لاابالی مشهور شده بودند - چنانچه مکرراً و مجدداً احوال ایشان سمع آن بادشاه ظل الله رسید و انحراف خاطر نسبت بایشان بهم رسانید - و اعیان آن زمان و جوانان آن آوان را میل تمام بصحبت شریف ایشان بهم رسیده بود - و گل سرسبز هر باغ و نقل هر بوم و مجلس شده بودند - و ظرافت و خوش طبعی را مرفوق بلندی نهاده بودند چنانکه ذکر آن در خور حال ایشان نیست - آخر الامر اراده دریافت ملازمت این ممدوح عالمیان گریبان گیر ایشان شده بدکهن و خاندیش آورد و بآن سعادت استسعاد یافت - و در زمانی که شاهزاده عالمیان الخ « ارقام یافته ۱۲ »

(۲) در نسخه (ب) « و در ایام بودن برهانپور با آنکه ملازم شاهزاده عالمیان بودند همیشه بمداحی الخ ثبت است ۱۲ »

و ده هزار (۱) روپيه و اسپ عراقی و سرو پای لایقه (۲) یافت - چنانچه رسمی قلندر در قصیده که بمدح ایشان فرموده اشاره باین معنی نموده: -  
 ز نعمت تو بنوعی رسید آن مایه که یافت میر معزی ز نعمت سنجر  
 ز گلبن املش صد چمن گل امید شگفت تا که بمدح تو شد زبان آور  
 (۳) و الحق آن ساقی نامه را در نهایت خوبی انشا نموده اند - و قریب بهفتصد بیت درمیانه مردم مشهور است - و آنچه بشرف اصلاح ایشان رسانیده و در کتابخانه عالی بود زیاده ازین (۴) نبود که ثبت شد - چون متقاضی اجل بساط عمر شاهزاده مشار الیه را در نوشت (۵) مولانی مذکور بوظیفه و منصبی که از جانب بادشاه داشت اکتفا نموده در آنجا ساکن گردید - ما بقی عمر خود را صرف مداحی این عالیجاه کرد - و صلک لایق و جایزه موافق یافت - و الحق درمیانه تازه گوین این زمان ممتاز و مستثنی است - اگرچه بعضی از مستعدان این زمان سخنان او را شتر گربه (۶) میدانند و میگویند که رطب و یابس در کلامش بسیار است - اشعار بلندش در غایت بلندبست - و سایرش در نهایت (۷) پستی است - باعتبار اقام درین زمان بینظیر و بیمثال است - و مثنوی نیز در بحر خسرو

(۱) در نسخه (الف) «ده هزار عدد روپیه» مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه (ب) «سرایای خاصه سپه سالاری» و در نسخه (الف) «لایقه

چنانچه» ثبت است ۱۲ \*

(۳) در نسخه (الف) «یافته و الحق در نهایت خوبی آن اشعار را انشا»

مکتوب است ۱۲ \*

(۴) در نسخه (الف) «زیاده ازین نیست» مرقوم است ۱۲ \*

(۵) در نسخه (ب) «در نوشت و این سپه سالار صاحب صوبه و صاحب اختیار

این صوبه بود بوظیفه» ثبت است ۱۲ \*

(۶) در نسخه (الف) «شتر و گربه» مرقوم است ۱۲ \*

(۷) در نسخه (الف) «و سایرش بدستور» مرقوم است ۱۲ \*



و شیرین مسمی بسوز و گداز در لباسِ نظم جلوه داده و بسیار بسیار (۱) خوب گفته - و هنوز دیوانِ قصاید و غزل و غیره تربیت نداده بود که ودیعت حیات در دار السرور برهانپور بقابض ارواح (۲) سپرد - و آنچه درین خلاصه ثبت شده ابیات است که در مدح ایشان گفته بمذمه و جوده :-

### ساقی نامه در توحید

ألا اولین (۳) پیر میخانها

بیاد تو شبگیر پیمانها

ز نامت که رنگ لب و آبرو ست

لب لعل پیمانه لبیک گو ست

پس ابوس نام تو در انجمن

کند شیشه را می زبان در دهن

ز نامت که پیمانه هر لب است

صراحی ز می پای تا سر لب است

بخوری که منظور هر محفل است

ز بزم تو بوی کباب دل است

(۱) در نسخه (ب) «و بغایت خوب گفته» ثبت است ۱۲ \*

(۲) در ریاض الشعرا مصنفه علی قلی والی دانستانی نسخه خطی ایشیا تک سوسائلی صفحه ۴۵۶ مرقوم است که در سنه یک هزار و نوزده هجری در برهانپور برحمت الهی بیوسته و نیز از کتاب مذکور معلوم می شود که نام نامیش مولانا محمد رضا بود - بلاخمن در ترجمه انگلیسی آئین اکبری صفحه ۶۰۶ نیز ذکر ایشان کرده و قدری از حالات ایشان بیان کرده ۱۲ \*

(۳) در نسخه خطی کلیات نوعی که در ایشیا تک سوسائلی است در صفحه ۱۷ و نیز در میخانه مؤلفه ملا عبد النبي فخر الرضانی قزوینی که ناعقناه بیرونیسر محمد شفیع در لاهور طبع شده صفحه ۲۰۲ «توئی اولین پیر میخانها» مرقوم است ۱۲ \*

صبوح چمن کافرینِ خوانِ تست  
شکر خنده بزمِ مستانِ تست  
زبزمِت که شد صبحِ دلِ شامِ او  
چراغیست گل (۱) کرده گل نامِ او  
توئی مجلسِ آرایِ هشیار و مست  
چو گل بر سر و همچو ساغر بدست  
گل و بادۀ افشاگر (۲) رازِ تست  
شب و روز ز پر و بزمِ سازِ تست  
توئی نغمه آموزِ منقارها  
گل خارها نغمه تارها  
برت آهی از نگره عود به  
صفیری ز صد لحنِ داود به  
نفس کرده در محفلت (۳) مجمری  
بخورش نفسهای نیلوفری  
نفسهای پرورده در خونِ دل  
همه باز و شاهینِ خونِ بصل  
نوائی چو از پرده دل کشند  
سراپرده زهره در گل کشند

---

(۱) در میخانه صفحه ۲۰۳ «چراغیست خور کرد گل نام او» ثبت شده ۱۴ \*

(۲) در میخانه صفحه ۲۰۳ «انشاگر» مرقوم است ۱۴ \*

(۳) در نسخه (الف) «مجلست» و در میخانه «نفس» بجای «نفس»

مرقوم است ۱۴ \*